

یکی از ادبای فصیح و فصیحی بیغ تریز در مدح خداوند کار را رفع اعظم گفته بود
 در مجمع انساب مشهور مشوق دیدار وی رحمت غالب گشت و چندان طالب آمد
 که در اندک مدت کار و دوستی با وی ساز کرد و در آمد شد باز نمود آنچه از لغت
 و رفتارش معلوم شد از هر دو صلاح و فوز و فلاح برکاست مراست ^{خست}
 و بلاغت و فضل و ادب وی از طور قصیده اش پند کار را معین معلوم ^{خست} و معنی

قصیده این است

فَمَنْ مَبْلُغٌ عَنِّي إِلَىٰ فَلَكَ الْقَدِيرُ
 أَخِي الْمَجْدِ عِمُّ الْجُودِ خَالِ الْمَكَارِمِ
 كَرِيمٍ شَرِيفِ النَّفْسِ ذِي الْمَجْدِ وَالْقُدْرِ
 وَكَاشِفِ آيَاتِ الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى
 مَجْنِي الرَّدَىٰ غَيْبِ التَّدْمِيرِ الْجَدِّ
 أَنَاكَ شَيْخٌ أَخِي عَلَيْهِ زَمَانُهُ
 فَرُدَّ صُرُوفَ الدَّهْرِ عَنِّي بِرَدِّهِ
 وَأَمَّا إِلَهِي أَلُو حَزْمِكَ بَعْضُهُ
 هُوَ الصَّدْرُ مَشْحُونًا بِأَنْحَاءِ حِكْمَتِهِ
 تَدَابِيرُهُ فِي الْمُلْكِ اغْتَفَتْ صِرَامَهُ
 وَقَدْ كَانَ مِنْ أُنَارِ بَعْضِ أَهْنَامِهِ
 أَبَا ذَا الْمَعَالِي الْغُرِّ وَالشَّرَفِ الْجَمِّ
 يَكِلُ لِسَانِي عَنْ مَدْحِكَ وَإِفْيَا
 أَبِي الشَّهْبِ الْغُرِّ وَالْأَنْجُمِ النَّبِيِّ
 سَبِيلِ الْمَعَالِي صَاحِبِ الْجَدِّ وَالْوَقْرِ
 بِهِ شَاهِدٌ مِنْ فَضْلِ آبَائِهِ الْغُرِّ
 وَرَافِعِ زَابَاتِ السَّمَاةِ وَالْبَيْدِ
 مَجْمَرِ الْوَرْدِيِّ صَدْرِ الْعُلَى زِينَةِ الصِّدْقِ
 بِدَعْوَتِكَ شَكْوَىٰ مِنْ آذِي عَبْدِ الْكَذْبِ
 وَأَعْطَانِيهِ لِلْحَاسِدِ بِكَ ذَوِي الْعَدْوِ
 لِكِبْلَابِ طَيْمَشٍ بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْأَمْرِ
 نَعَمْ كَانَ بَابِي حِكْمَةً اللَّهِ فِي الصِّدْقِ
 عَنِ الْمَرْفَعَاتِ الْبَيْضِ وَالذُّبُلِ الشُّعْرِ
 فُوحِ حُصُونِ صَافِحَتِ فِيمَ الْبَدْرِ
 بِأَبِي لِسَانٍ صِرْتُ أَثْنَيْكَ لِأَدْمِ
 فَمَدْحُكَ أَسْنَىٰ أَنْ تُوَاظَنَ بِالشُّعْرِ

التشبه
 ككلمة الدراري
 الغرار
 الأبيض من كل شيء
 مذى
 اخنى
 ما خوذت
 از خيانت
 مرسعات بعض
 كناية از شمشیر است
 ذبل سحر
 كناية از سحر
 ق
 جمع و تشبيه
 كربالاي بر حرم
 ككل لسان
 بمعنى كندی با

لَهُ أَنْخَطِبَ الشَّعْرَى بِضَاحِيَةِ الْفَجْرِ
 تَنَاهَى الْبَيْتَ مِنْ رِجَالِ ذَوِي فَجْرِ
 كَذَا الْفَرْعُ قَدْ نَبَتِ إِلَى الْأَصْلِ فِي الْكَبْرِ
 وَلَا ابْنَ عَمِيدٍ بَعْدَ ذِكْرِكَ فِي الذِّكْرِ
 مَطَايِعًا عَطَا بِكَ السَّرَّعَةَ فِي الشَّرِّ
 لَعَادَتْ مَكَانَ اللَّوْلُو الْبُخْرَ بِالْحَجْرِ
 يَبْحُ نَضَارًا بَعْدَهُ بِدَلِّ الْعَطْرِ
 يَجِدُ دِجْلَهُ لَمْ يَرْضَ جُودَكَ بِالْتَرِّ
 وَإِنْ كَانَ قَدْ أَضَى الْمَقَالَ فِي الشُّكْرِ
 فَمِنْكَ أَهْدَى فِي ظِلِّهِ اللَّيْلُ مِنَ النَّجْرِ
 كَكَلْبٍ وَلَمْ يَبْلُغْ مَذَاكِرَ الْعَصْرِ
 عَلَى عَيْنِ حُسَّادٍ فَنَعَشُوا عَنِ النَّظْرِ
 فَذَلِكَ لَنَا الْيَوْمَ بِالْحَيْلِ الْوَعْرِ
 مَدَّ يَدَكَ لَوْ كُنْتَ سَطَّعْتَ عَلَى النَّبْرِ

لَكَ الْغَزَّةُ الْفَعْسَاءُ وَالشَّرْفُ لِلدَّهْرِ
 تَنَاهَيْتَ أَضَى كُلِّ مَجْدٍ وَسُودِ
 وَلَا بَيْتِكَ كَانَ الْمَجْدُ بَعْدَكَ كَلَهُ
 فَلَيْسَ ابْنُ عَمِيدٍ بِصَاحِبِ سُودِ
 يَجُوبُ بِالْبِلَادِ مُتَقَلِّبًا بِأَنْعَمِ
 وَلَوْ مَرَّ بِوَمَا ذَكَرَ جُودَكَ بِالْفَلَا
 وَلَوْ مَشَى بِوَمَا كُنْتَ الْمَرْزُوقُ لَقَبَلِ
 وَمَنْ يَسْتَمِعْ مِنْ بَحْرِ كُنُفِكَ فَطَرَهُ
 وَلَيْسَ بِفَاضٍ حَتَّى أَنْتَ الْوَرَى
 كَأَنَّكَ نَجْمُ اللَّيْلِ وَاللَّيْلُ مُظْلَمٌ
 كَأَنَّكَ ضَوْءُ الْبَدْرِ يُنِيرُكَ الْعَدَى
 كَأَنَّكَ نُورُ الشَّمْسِ يَغْلِبُ ضَوْؤُهُ
 فَبَادِ هُرْعَتِي عَدُوًّا بَعْجًا وَمَا
 كُنْتُ عَمَاءَ النَّبْرِ لَا الْمَجْرِعَةَ

شعري است
 دستاره است از او
 یکی است می گویند که
 یانی

مجد و سود
 هر دو معنی بزرگی است

تجرب
 یعنی طی مسکنه است

مرز
 ابراست

نضار
 زرد است

معنی کم است

منجک
 ماخوذ از منج که معنی اوز
 است

نوعش است
 ماخوذ از عشی است
 که معنی شکوری است

تبر
 طلاست

وَالْإِفْهَلُ نَلْفٌ مِنْ بَيْتِ بَصْرَةَ
 تَوْجِعُ بِأَسْنَانٍ كَأُورِدُ مِنْ كَسْرٍ

وَأِنْ كَانَ أَفْعَى فِي الْقَلْبِ مِنْ التَّهْمِ

فَلَيْسَ أَبَا بَعْدَ ذَا الْبَعْرِ عَابًا

شهابیست طودا ششم فصاحت و بحر خضم بلاغت بدر الاذباتج الشعر الصخر
 الاصفهانی و هو پنهام الشعر و غاربه و منه مشارق الفضل و مغاربه ویرا جلالت
 قدر و علوم کان در مراتب فضل و فصاحت زبان حدانست که اصناف شریفان
 عالم که بخت و بصیرت مسلم اند از در تحقیق و انصاف اگر فصاحت را در ضیاء
 شعر سلطت خوانند یا دین و ملت دانند بی شبهه شهاب خمر دست مالک الرفا
 یا پغمبریت صاحب کتاب قلش نایب عصای کلیم رتس نایب کتاب کریم
 کفی بالنظم مفرآ به یغدع انوف الفناخین و بالثناء الجبیل مدخاوهو
 لسان صدیق فی الاخرین مولدش خطه سپاهانست و مشا و مولد وی
 نیز همان سپاهان نیاکان وی همواره از مردمان پاک و صاحبان هوش و ادراک بود
 و صلبا بعد صلب بوسیلت کثرت علم و فضیلت اگر مضب قضاوت عسکر
 داشته اند و هنوز تا بامروز در آن دو دمان باقی است سکام طفولیت چون
 دو دمان سال از عمر وی گذشت از وفور دانش و فرسنگ و او نیز و اینک
 بد آن گونه هنر مند و دانا و متدرو و توانا گشت که بهما کجکی بود بصورت شایان
 و بیدقی بقدرت فرزین جیب و کنار و هوش از شک و در سید
 کلک سخن طراز چو اندر زبان کوفت بلغندا لبلا غدا جهدا بالعفوق نانا
 الاشتهار بالانجاس از همان او ان تا فرزانه در پی کار پدید و سپاهان روز کار جو
 بی اندرز و انشمندی نیک پسند و پذیرا می خردند تحصیل سزایش
 کرد و هر چه خزانده دید و دانش بود با دهم در و از با و سب در تا چون کجند
 بر این برآمد و ایام صغرش شهاب انجامید چنان در ابواب آداب شعر و ادب

طود و سزای
بهری گوهر گویند

بمذا شمس

خضرم
وسط دربار اکتفا
و در یابی بزرگ نیز
عاریب
کوهان ششتر

رقاب
جمع رقیب است
معنی کردن است

تدع
زدن نزه است
بر پستی

سبدق
پایه شطرنج است

فرزین
دو زیر شطرنج است

اسهاب
طول کلام است

آرام
جمع تربت است همزاد
و هم سن را گویند

بر اتراب خویش فاتی آمد که بسچکس را بره ان نبود که آن بهره که از شهر
یا فته در حضورش ظاهر سازد یا شعر که موزون یا حتم بر سر

مناکل من طلب العالی نافذاً فهنا ولا کل الی رجال فحولاً

کالاخت
روزن بالارخت
در خونت و سبک متاع
باشد در لغت زنده
پارزید بعضی بر باد
داخت است

و از آنجا که روزگار روح و اشتها هر دو کالای خویش دید که هر بازاری در رسید
با یکی از اعلام خویش که او نیز در فضایل از اکا بر نام و نوا در ایام بود روی بر آن
معلی نهاد و در سال کهیزار و دوست و پنجاه و چهار که او ایل بهار گلزار دولت
شاهنشاه غفران پناه بهر و محبت شاه بود مدارا بخلا فذ و ارد گشت روزی بود
در آنجمنی که بچند تن از امر بار و مردمان بزرگ روزگار آراسته بود در آمد شاه
ساله جوانی دید با طراوت چهره نصارت غصن که مانند سپران و انما هزار گونه هنر توانا

نصارت
سنبری مضرب است

تیر فلک ز شرم بند خاه برین کیر و بکاه نظم جو و خایه در بنان
پس از آنکه مگرد و سپه قصیده بطرز استادان باستان مانند شکاری و مسعود کوش بود
بر سر و بخواندن بحر تقارب شروع نمود و حلاوت کهار و مضامین هر گونه
شعرش بر مذاق خضار و سامعین احذب من یا معین آمد

باستان
تقدیم و کثرت را گویند

بکاد معانیه خلال سطویه بحسن مبان اللفظ ان بنبتنا

عذب بر سبزه
کوارندگی از بر گویند

رقه رفته مراتب فصاحت و بلاغت وی توسط امنای ملک و امرای درگاه
در پیشگاه حضور شاهنشاه مغفور عروض افتاد و با حضارش اشارت رفت روزاً
و کبر سعادت قرب حضور یافت و در پایه سیر را علی قصیده سحت غزاله داد
مطبوع خاطر اقدس و مقبول رای همایون آمده مورد کمال عطوفت و نهایت
گشت و قریب بکیرا تومان مرسوم و اجر در دیوان اعلی در وجه وی معزز در شاهزادگان

افزون

اقبل على النفس واستكمل فضائلها فانك بالنفس لا بالجسم انسان

نام شہریت

کامی در گہر

شکل
سرمد اول
از منازل گزشت

تسرف
خلقت است

اصفا
شہادت

مرسوم
موجت مغزی
دیوار اگوند

از کعبه ابی العتج و انامی بست کار بست و زیاده از نخت بی اگر آبی بشکند غرور
جویش بستی و توانی بفریدی بکب فضایل پر دخت و حندان بکوشید که حاش
همخواه بگشت و درورش بسایه شب آمد تا اندک اندک آن جهان مرد می عالمی شد
در معرفت و دریائی از فضیلت و سپهری از فصاحت و بدین اوصاف در اطراف
جهان اکناف عالم مشهور و بہر لسان مذکور آمد و پوسته پادشاه جهان مجر شہ
ویرا بحشم احترام منظور ہمیشہ و بظرا کرام و ملاحظت ملاحظت مفرمود
تا روزی قدر اورا بریاد کلیل برافراخت و دیباچہ شرف و جمال حال اورا ب
تاج الشعرانی مزین ساخت و نزد وزیر القعد حاجی میرا آقاسی نیز فرید حرمت
مخصوص و دو پوستہ بر توتہ و توفیر وی نسبت بسایر شعرائی معاصر می افزود
و ہر روز شہ شرفیات فاضلہ و صلوات و جوایز مکارثہ نوارش میکرد
و چند انس از جمہوداشتی کہ مکرر شہ فرزند می شہاب خطاب نمودی و ما
در مجلس حاضر بود از پس حکم از شعرائی عصر اصغای شعر نیکو در اول سید
دوران عدت کہ وزارت ملک امارت نظام بر مرحوم میرزا تقی خان کہ از کفا
ہودکات ایام بود قرار گرفت و تی نیز کمال قدر اورا در اصالت و اصابت و علو
شان اورا در فصاحت و بلاغت بر ساخت و باندازہ رفتی کہ داست ہوا
و مرسومی کہ در دیوانش مقرر بود امضا نمود و از آنجا کہ در مجالس تعزیت و مجا
شہ ماتم و مصیبت حضرت خامس آل عبا علیہ آلاف التحیۃ و الثناء اشعاً
کہ فیما بین شہاہ اہل بیت مکالمہ میدخالت است و غیر مربوط و مہمل و مخلوط بود

شہاب

میرزا تقی خان دیراموردا شہر چہین گفت کہ دوازده مجلس از آن توابع را متضمنا با لیدایع
 و الصنائع با سلوچی کہ خواص مسندند و عوام نیز بہرہ مند شوند موزون ساز
 چو عذیب فصاحت فرود شد ای فطرت تو قدر او بسخن گفتن درمی بسکن
 شہاب آن اشعار را چنان کہ یہ خیر ساخت و بد اکونہ غم اکثر بہر راحت کہ اگر دل
 سامع بسختی حیر موسی است استما عظمیٰ اثر شیت کہ در ہمان عصاست بچہ
 چند ان مبکی و موثر است کہ بعد ازین از بعض اشک دل آید
 اب چون کم شود از چشم کل آید پیر و امروز در حضرت صدارت عظمیٰ دور
 کبری نیز محلی منیع و مقامی رفیع دارد کہ اقران ویر اکثر میر است و نظر باصا
 ابون و نجابت طرفین و پاکی ذات و سلامت نفس و کرامت طبع و علو ہمت
 کہ اورا است برخلاف غالب کسان زرد خاک برومی یکمان است و طہ
 مرسوم و اجرائی وی بعلاوہ محصول ضعیاع و عقارش شایہ کرامت
 و تقار و قنات بنجارج و مصارف ایاب و ذہاب اعیان و معارف
 از اخلاق و آداب درین طبقہ و اصحاب بل در سپار مردم و اشخاص روشنی خاص
 و طرز منصوص دارد کہ از احدی دیدہ نشدہ از آنجہ چند ان کہ باید و شای
 کھاری کرم دار و در قاری بزم تا خواہی فروتن است و مہربان و یایابی است

بروزن در می آفت
 پارسای قدیم است و
 نسبتہ از بعضی نصح
 و بہر لغتی کہ در آن
 نقصانی نباشد
 در می گویند و این
 زائدہ اگر تفصیل
 خواہند رجوع
 بہر آن نہند
 منیع جای تمبذرا
 یہ گویند

پوست و حرب زبان

وَفَدَا دَعَىٰ اَنْ لَيْسَ فِي النَّاسِ مِثْلُهُ فَلَا تُنْكِرُوا اَوْ كَذَّبُوْنِي بِوَاحِدٍ
 واققدار وی در نظم شعر مداکونہ است کہ مکرر در روزنالی کہ دولت تو کت
 تنہستی روی دیدہ ہنگام شام چہر آن خبر را در استان سپہریان شہر سیاحت

شهاب در اول طلوع آفتاب قصیده فزون از صد شعر تمام با مضامین خوش و الفاظ نغز
 و طرز نامی بخواه که مانند شش را گوش خبرت نشینده و چشم نصرت ندیده بود در گاه جهان
 پناه اسپاده و خواندن آنرا آماده بود چنانچه پیشی را در صحبت حقیر بدون آنکه بزم
 از زیور شر و نظم عاقل دارد و مهمل گذارد قصیده عنوان کرده میگفت و نیست
 بدان که حقیر چنان می پنداشت که این قصیده را از برداشته است اینک با رنگاشتن و

و نسخه برداشتن است و تصایدیکه در روزهای مخصوص
 در نهان بگفت صدایش معروض داشته است

زلفان سویی گمان آمد ز عقرب آبا	باده باقی بنوشش و طره ساقی تبا
ای بکیو سپهر عقرب ای با رو چون گل	خیز کر عقرب گمان شد جلوه گاه آبا
باغ خرم را که دیدی آب و برگ ز گشت	زان دو سالین می ساغ خرمی ده برگ آبا
شاخ عریان گشت در و در خار خود	از خرد و سنجاق و قائم راست کن در تبا
ساده شد و شتی که بد چون طاووس	باده ده امی بهر سروت دو مسکن بر عبا
باده رکین از خون کبوده که باز	بخت نواذر موای ملک پزد چون غبا
ای بخ آب خزان ای از نفس با	بزم مارا کن بهر از آن رخسار آبا
باده ده ما چند تاب بصر دور خرمی آ	ای مرا سودای عشقت رود از سر صرما
عند لیبان ابا راست آن خزان آبا	باده گلگون بایک چنگ و اینک ببا
کو بهاری زین خزان به کا عثماد الدوله	صدر اعظم از سر سلطنت آمد خطا
این خزان از صد بهار جا نفرانگوار است	این خزان نمودار از بهر نغمت از عذا
این خزان از عید نوروز است که بوجام	نواره دیگر گذام و زور سر با سرا

شهاب

برک زین در خان بساط بلع نخت
 مهتران کوفی بزم صدر اعظم نخت
 مهتران نهانه زر کردند در بزم شاه
 ملک اقدرو شرف افزوده کارانش
 ظل حق شمس سلاطین ناصرالدین شاه
 روشن از تیغ جابگیرش بپوشم حد
 بسته دوران عهد با عهد شباب و دلش
 دست زین منطقه تاگیری اسب رعنا
 پایه از تخت شاهست ایگه اشمن
 بر سر کیوان اگر یکسایه از مهرش فند
 ترک کرد و ترا چه تاب پنجه اقبال او
 جان ز پولاد دار بود یا تن ز آهن خضم
 با در جا هوش که اسوی فلک می آمد
 خضم او پوسته دارد روی از زهره حبه
 بند کارا قدر و حشمت در خور خدایند
 صدر اعظم چون بگوهر استعد فیض بود
 هست اسعدا د کوهر در بدخشان سنگ
 تا نپذیری که دولت بر خطا افتد
 از پس حل پال کا ندر طاعت زودان کلمه

کو میت این بک ریزان با چه دار و متبا
 بر نثار کوهرین تشریف سلطان ز با
 من هم از بحر ضمیر آورده ام در خوشا
 صدر اعظم تن تشریف شاه لکر قاب
 پامی تا سر جوهری از نور عقل مستطاب
 خرم از دست جهان بخش نخت جان با
 جدا دوران دولت خرم عهد شباب
 پانی بماه تابوسی سمنده شش رار کاب
 سایه از تاج شاهست ایگه نامش قاب
 صد سعادت زو کند بر چسوم اکسبا
 نخت کیخسرو تا بدخبره افرا سیاب
 کاها از تاب پذیرش چون قصبه از مانتبا
 خشک مغز اکس که از دریا رود سوی سیرا
 رهبرش نخت سیانیت اذاکان الغرا
 چون خداوندی که در خورد عمل نخبه بوش
 ظل حق از آفتابش داد افزون فزودا
 لاجرم هر درخشانس کند لعل مازا
 کار با خدمت بود و اتد اعلم بالصواب
 بر در رخ پشمارو کرد سعی بیجا با

خلعت خاص نوت در پیش آراست
 در مقام قرب دبر کرسی نورش نشاند
 زین کرامتها عجبت بر کف حکم خاص
 سایه حق نیز راه پیروی حق گرفت
 عظم را پی آرایش دیوان ملک
 بر تن از کوه نشان تشریف داد او را
 کرد با وی آنچه با موسی عمی آن که حق
 صدر اکنون شایر چون موسی است
 این شنیدستی که مرفعون و قوشان
 جان بدخواهان شر را صدر امین
 دوستان و دشمنان این امر
 صد اگر اینست و خدمت این مهران
 فر او را این هنوز آغاز فرودین است
 باش تا در خاک ایران دست کوشش او
 باش تا از نور مهرش پنجهها کرد
 باش تا با سنگ قدرش بر کرد در جبال
 باش تا نامش منکی هر زمان بالا
 باش تا بدلس عمارتهای کونا کون کند
 باش تا خرگاه جایش را کشد قبالت

افسرش بمر نهاد از مخرات از کاست
 دور کرد از چشم او تا عرش و تا کرسی
 آن عصائی کار زد اندیشه شیعی عجا
 بر ما بد سایه روار زوات اندر سب
 دید اندر دفتر خدمت چو مرد اشباح
 پس عصا بر کف نهادش از چو از المان
 ایج بود قرب حق جونی سر از طاعت
 وین عصا آن مار جاد و خوار را نایب
 چون قناد از مار جاد و خوار پوسی با
 همچنان تا بد بخش همچنان سجدت باب
 نخل مریم در عطا و مار موسی در عمارت
 قدر بر قدری نهد در هر ایاب سزوات
 باش تا روید کل از شاخ امید
 خوشتر از صد بار نیسانی نماید شاخ
 باش تا از بوی خلعتش آهبا کرد کلا
 باش تا با دست جودش بر حق خندد
 از زمین آسمان چون عای مستجاب
 هر دلی را که بلای فاقه در کیشی آید
 از کجا از حد مغرب تا خط مشرق طلبا

شهاب

ایکه می منم به پداریست یارب یا خجواب	بختمای خفته را پداه شد چشم
بر زبان انبی رسول اند آتانی الکتاب	شاد ز می ای بوده نخت را بطفلی چون
کم شد چون مالک اشتر برای بو تراب	چون تویی باید ملک را بر سپردیوان
سوی مغرب کرد روحی توارت با حجاب	چشم بد دور از رخ نخت که مهر اشتم
کز فلک اند ملک هر میازا با شهاب	تو چنان را فی بکاک از ملک خواه
شاهد میج ترا از رخ جو کریم بکاش	دوش اشتر مر جبار زد آسمان
بر این شاکس از معنی سرانحسان خجواب	بوسه زد کف انخسب از جبهه مهرم بدست
روی این شاکه که چون خورشید آید حجاب	تا چه باشد جلوه امورشش چشم برای تو
سر با وج ماه و پروین پایه قدر شهاب	بس عجب نبود که زیر سایه مهرت کبشت
خود تو میدانی که میراث منست از جد و با	خدمت عالی درت کار روز میار در چرخ
تا فلک اسال و بر کرد زمین باشد شتاب	تا زمین را روز و شب فلک باشد در
باش اندر ملک شسته بی آفت و بی انقلاب	چون فلک نافذ بفرمان چون زمین باشد
کام بخش کام کستر کامجوی و کامیاب	تا بکام کس نکر دو دهر در ایران کرد

باد اندر عهده کلکت بدیوان است

جمع و خرج ملک شه تا دفتر نوم احسان

در نمانند عید مولود مسعود حضرت خنی ماب عرض کرد

که از کوشش نخت طاق نوشه روان	نشست عیدی نوشا هوار بر ایوان
برای نصرت دین شاهوار بر ایوان	تبارک الله عید خجسته پی که نشست
بشان شوکت آمد چو شاه شاه نشان	نشان که داد چنین عید و نشین کاین

فردا آمد عید بزرگوار روز خوش
 بود سحر و سحر و آتش ز دوست
 گناه کن که چو سگور مید است ملک
 فرشتگان شهاب آنچنان فروراندند
 گرفت دم در کات بحیم را مالک
 بساط جنت امروز پایال شود
 همی بگرد جمل و همی بسال کفر
 سر بهار وجود است و میرسد هم
 دم عزابان کیاره بسته شد کاروز
 شد آشکار آن بیت زین و یتیم
 نمود مهری از مشرق جلال و جمال
 خجسته صبحی حیرت فیض و عیشم
 ز جیب غیب بر آورد سر سفید
 صفای دیگر جبت مقام دیگر یافت
 بفرمقدم آن شه که خضر گریه پیش
 ز آفتابی کامروز سپرد از خا
 نداد جز پی اینروز دلفروز و رضا
 تبارک اند عید ولادت احمد
 سواد شامش از چین طره و بر

بعرضش فرشت بالا کشید شادرون
 کشیده گشت خطار ابر خط بطلان
 بفرمقدم این عید از فلک سلطان
 فروخت رخ رو صفت بهشت را
 که گرم رقص و نشاطند خوری و غلمان
 همی بخند و عسل و همی بسال جان
 نسیم وحدت خوش خوش کلان
 مزار و پستان کبیا و پر سوی پستان
 که در خزینه شده بود قرنها پنهان
 کز و کمال بهایات کو هر انسان
 دید پاکر از جیب مریش و ایمان
 سفید روی تر از دست موسی عمران
 نمای و شعر امروز کعب و ارکان
 گذشت صدره ز فرم ز چشمه حیوان
 ابوبیس سر فخر سود بر کیوان
 سپهر حرکت روز کار را دوران
 که بر براق سعادت همی کند جولان
 پراض صبحش از نور طلعت جان

شهاب

که او نبت علت غانی بعالم گمان
 ملک تعالی افسر خفا و از فرمان
 که او ست نامه نهر است را عمو
 که در کشید خط نسخ بر سپردان
 خدیو شش جبهه و مرزبان چارگان
 جلالتش را روح القدس کی بران
 ز شاخ رحمت او یک بهانه جنان
 ز ابر پاک وجودش پیمان باریان
 بهای سپید آری ز حیثت از مرغان
 تا خسته است چنان شهسوار میدان
 که داشت سخت بنامی نبوتش میان
 که بود برکت آتشسوار را چو گمان
 که سپهریزه بختش کما و زبان
 سگان گرفتند آهواگر شیریان
 بر زمین که شد می سپه آفتاب روان
 هزار سال نبرد چنان بیبال گمان
 تنی که بود بسکتر ز صد شیم روان
 براق زبرد دورانش حمید چون کران
 برید حضرت بردش چو دست در گمان

ز خاک بطنها بر ز ششی فراخت علم
 ز رسول که بفرق سپهر و نایبش
 رسول نامی اعی لقب ابو القاسم
 سخت نقش قلم آفرین و در یعرج
 امیر نه فلک و حکمران مغت آخر
 رسالتش را شق القمر کی آیت
 ز کلخ حسمت او یک روان گمشهر
 ز مهر روشن جودش فرسکان پرتو
 از دست سلسله کایات همت
 ز شام راه اجل با قرار گاه ابد
 میان آب و گل اندر سپهر ز آدم بود
 نبود کوی فلک در میان فدا و سپهر
 تبارک انداز آن پاک کوه خاکی
 کوه دعوی صدش زبان کرک است
 نداشت سایه و از ابر سپایان
 شش پای یصین کرد پویه که خرد
 هو گرفت بومی بهار و حدیث
 سروش غاشیه خدش کشید بدو
 بیکر کشن روحانیان دست

ز چار منج غنا صر زنه سپردن
 بران ماند زرقار و روف امش
 فساد پیمت بی نشین غناب
 ز تیر و هم سپهر گذشت و شد بد
 بسی مویدر رحمت ز خوان و خورده
 زباده که بوش مهر صریانست
 بدوست یکدل دیگر ای کجاست پیوست
 چهار بالش دولت ز عرش بر زد و بان
 من و تاش که تا یید می کند خیر
 هوای او جو تا حسب بدت روان
 کدام خدمت از برج او عظیمتر است
 سپهر محمد و معالی جهان داد و پس
 جهان پر جوان شد ز بخت و تدبیر
 کجاست صاحب دیوان کون نظام
 فضایی که از آمان شنیده بخر
 یاز نعمت او خواه روزی سر بخ
 ز کلک او همه ایران زمین نگار کرد
 بین چگونه مدد آن دولت آمد جو
 منور شد اول دور است باس تا خور

گذشت و مسفر از آن گذشت سرگردان
 ز برق کرد سپهر بر راه شوق عمان
 بهای سده نشین بر آن سازند از نظر آن
 بدان بکاره همیشه شمش کم و کج آن
 که خوانده بود خدایش بخوان و جها
 بیزم وصل سبک در کشید رطل گران
 علم و رای جبهه زد قدم فرسودگان
 بفرشت آمد با پنج نوبت فرمان
 بی ثنای رسول است سنت حسان
 ثنای او کوما کرد دست زبان مان
 که عرضه دارم بر صدر اعظم ایران
 که شد بر که عالیست و قف امیران
 تبارک الله تدبیر سپهر و بخت جوان
 که نظم ملک به پند و روش دیوان
 ز صدر اعظم بگر صد آفرید چندان
 برو ز خدمت او جوی غنای جواد
 خوشانکار کرد و خرم کارستان
 که روزگار کشد حکمش ازین زندان
 ز جام دولت او سر خوشی کند دوران

بنورش اول دور است باش خوشتر
 بنورش اول حکمت باش آرازد
 بنورش اول عدل است باش تا
 بنورش اول جود است باش تا
 بنور نوبت آزار ماه اقبال است
 بسی نمانده که بر آستان شه بزد
 بسی نمانده که دستش بشرق و غرب رسد
 بگلک مصری او باشتی زردم درین
 بنظم دولت کجیخورد زمان کلکش
 سپهر و آصد را ز کینظاره محشر
 که از عذاب مغتکشانیم شاید
 بضر زول پاکت فریبت نشود
 گر که است ذات و بزرگی کوهر
 اگر نه لایق مداحی شد است شهاب
 تو نیک است بر بچی که پیش و کم یکمال
 برای روزی بریده رنجب ابروم
 تو بر فروز رخ آرزوی من امروز
 سخن در از کشیدن چ حاجتگست
 همیشه تا که ز نزدیکی وز دوری محشر

رجام دولت او سر خوشی کند در دوان
 بفرشاه جهان بر شمان خط لطلان
 که کرک بر کله غمخوار تر شود ز شمان
 کشد هزاران کشتی بچودی از طوفان
 هبست کرد کبستی بدولت نیسان
 بدست مهر پی خدقش سپهر میان
 چو آفتاب باقبال سپایه یزدان
 خراج را اندقیصر فداکشد جان
 بنر نماید چون شع رستم دستان
 شهاب را چه شود گر کشتی با کاشان
 که من زنا بغنم ستم تو از نعمان
 بی کهر شواند مندر نصیحت عنان
 فریبت که کنی مشکل مرا آسان
 بخدمت درکش است کن سزوان
 کشیده ام بروان بر امید کنج روان
 چه بهره خوردم خون و چه یایه کندم جان
 که روزیم کعبت شد حواله از یزدان
 مرا شفیع بماند صاحب دیوان
 بچرخ ناقص و کامل شوده تابان

جلال ترا بچرخ دولت باد ز مهر شاه کمالی که یابدت نقصان
ولکر ایضاً

نوروز فرزند آمد با اختر فیروز با اختر فیروز فرزند نوروز
گشتد برتارک اندازه شب و روز شد هر بیت الشرف ایما شب فرود
وقت است که کسری رهستان بکشد

عیدموز پاشد باغ از پستی پوشید چمن تن دمای بهشتی
گلشن چو رخ حورش از خوب سستی می ده بن ای رشک پسر شکیستی
تا زایدم از طبع کهر عمان عمان

سبز به خط خالیه الای تو ماند سر و لب جو بر قد و بالای تو ماند
لاله برخ نغز و لاری ای تو ماند سبیل سبز زلف من سبای تو ماند
بخرام که حرم شد باغ از گل دریا

غنچه چو لب خنده ز دای ترک حصا کبریت چو دود دیده من ابر بهار
چون طرقات افشا مذ صبا مشک است عید است فرو سوزها عود قمار
در کاسه گلن آبی چون آتش هوزن

ای عشق تو انداخته از نام مرآت ایام در کون شد و دوران فلک
چون باغ ارم حرم دار است شد بخت بخرام و بزنجارم و مسیار ام
از اول فروردین تا آخر بهمن

با اختر سپیدان نه که ما اختر خرد داد
بکبیری سینه قلع خورشید و نور

بل باوه باید زوجه سیر و چه مراد کایام کام است و جهان پیش رود

در عهد ملک ناصر دین خسرو ایران

مر روز عهد شهر عیدیت کوز هر صبح بود کیتی از وحته روز

بیر مرغ طرب قافیه کوز ای کبک خرامنده بده خون کوز

کز قریب با به علم دولت سلطان

پر صورت چین شده جا خاصه کوز چون حلیمان در شربت کرنی

ایکاشری سر و قبا پوش بلا کوز مار از خط بصره و بعد او بده

بر راه بنا و نذو بر آسنگ سپان

سلطان بهار آمد با کت و مایه کپسوده لوایش همه کیتی سایه

امسال به از پار و ز پر ارش پایه این جنیل ریاحین زویشند طلایه

صف همچو نظام شهر بسته میدان

در دشت صف نامیه اسپر سردین چون شکر کخیر و ایران بله در جوش

خیر ای خستی ترک کما نزار زره کوز پر ساز کاب من از آن خون سپا

تا حین طرب را نم چون رستم و شام

بر لشکر کافون زوار شین چون دامن زمین سدر شین خوش پراز خون

عید آمد همچون علم کاده همایون بلبل سرریکل بر شد خو فریدون

کبر حیت چو ضحاک سیه زانغ ریشان

در خانه نظر بر ام کوز است در حتما

نیت و صبا آمد با وضع نیت

رونق شکن قصر خورنق شد گلزار روکنہ حسینی چو عقیق سیمنے آرز
ای داغ ز رویت بدل لاله نمان

ای لعبت شیرین کہ دو مر جانت بشکر کن گلگون می ششمہ ران بر شہید
کاراستہ شد باغ چو رامسکہ پرویز ز وفا حشہ چون بار بدالحسان دلاؤ
سارمی چو مکیاست سرگرم ہین

انزع شہاویز بد و پای معسوق از شب زدہ تا صبح چو منصور ارباب
بچاودہ لبا باوہ دیرین مروق وردہ ہن سادہ ضمیر از خط ارق
یا سپا غرز زین کبف ز کس ثمان

آن بلبکان ہین زدہ ناقوس تجل وان لالہ روشن چو بدیر اندر قیل
وان شریکان ہین کہ ہی خواند بیل وان باد صبا کا مدہ چون مہر جل
وان غنچہ کہ شد حاملہ چون شہر ان

کن غسل از آن عینی ما ہد رخ زرد ز انہی کہ پہ پمانہ او عیسی ہر درد
کاید چو دم عیسی بوی سمن و ورد عید آمد و شتد ز دامن جمن کرد
شد ز ندہ زمین از دم باد و نم بران

خواہی خبر بکیمہ مہر کما ہے از دل و برون آمد چون یوسف چاہی
افشا د چو ذوالنون پس اندر دم ہی امروز فراز آمد بر مسند شاہی
از وحشت مصر شرف از کیمان

ای نور رحمت کہ دیکین صوفی پدید توحین پی وجب توحین پیوجب

شهاب

بختی که کل بشت چو بقیس بسند از سبزه شد اطراف ثمصرح ممرود

از باد سحر شاخ شجر تحت سلیمان

بافر سلیمانی لغز و خوش و مسعود عید آمد و شد کبیتی چون جبت موعود

بهداد بر آتش پیش باد و صبا عود ز انسان که فرامیرسی خواند می

کشد نوا خان همه رغان خوش انجان

ای از رخ زیبای دلارای محبته مرات سکندر را بازار شکسته

می ده که ز ظلمات زمین کل سده بر طرف شمر سبزه نو خیز نشسته

چون خضر سپر لب چشمه حیوان

فروردین درایت فیروز می بشت انگشتری دولت و اقبال در بخت

باز آمد و دادند صف بهمین دمی بشت افزوخت ز کل باد صبا آتش بشت

زان زلفی خواند بلبل ز کاستمان

ای عکس سر سنگ من بروی تو از دو پیدای چومی صافی در ساغر بلور

می ده که فتوح ناسده ز کس شمشیر شیخ کشت ز نیلو فر چون کان شایو

صحر از کل سوری چون کوه بدخشان

در حمله بلغ اینک مشاطه نسیم است ابروی عجب پانش زیزوی و نسیم است

بر کرد نشان هر سله از در نسیم است در دست یکی پاره ز ناکا نسیم است

در کوشش یکی حلقه ز نو خوشتر جان

ان عقد کمرین که بهوار است زلاله وان جام عتیقین که کف در اوله

ای سبزه خط کلنج شمشاد کلاله وقت است که در سپهری در دست است

خوش بامی و کوبی چون سر و خراپ

شد دست کارا چرخ تو سبکونی آن که بگلگشت چو آب و بچه پونی

چون بکبک خرافتی و کل و سبیل بونی تا مرغ همین قافیه پوزد و کویستی

در بار که صدر شهاب است ثنا خوان

شمس الوزرا اشر دولت فلک قد آن فرخ چون مشتری و کامل چون بر

زود تازه چو نوز و زو مبارک چو شب قد چون مهر و سپند نسبت ملک و صد

هرگز نبرد مهر نظر از زبان

از صدر پیروز و بهای کلمه و تحت بازوی پشم است شد و مشت گرم تحت

زود آگه سوی تو دران و زمانش کس در زود آگه بایران هم بار کگری تحت

الادل حاسد هتد جانی ویران

صد شکر که کردید بگام دل ما در در می شکر مصری دیدیم پس از بر

لطف آمد و نشست بر آرا که فخر شد رشته آسایش آراسته در شهر

بر خلق نظر کردی خیش ریزان

صدر آمد بر چهره خط فضل نوشته آب و گلش از بخشش و از عدل سرشته

بگرفت بکف دولت و دین را سرشته بر خلق فرود آمد با خلق نوشته

را انداز فلک ملک شهابش سلطان

شد پست و نامی فلک و حدیثی است تا ایزد و کیا بومی این پاکه آراسته

بر صدر وزارت شد و آراسته چو پست بنشست بر کز حق و باطل زمین خوان

چونما که علی بایت خلافت پس عیان

کبست دم کاؤب آن صبح تختا صبح دویمین زو نفس صدق درستا
 مهر شرف از محک شہ رستا ز افاق حجبان ظلمت ہمیری ستا

کستر و بر اطراف زمین سیا جهان

ای بر ہمہ اصرار ترا بار خدا آئے بر بستہ دست تو قضا عقدہ کشا
 در گاہ ترا بخت خدا داده خدا خوش باش کہ دولت نکند از تو جدا

حضرت سبت از دست بنکدار دوان

خورشید بنادہ بدرت روی ارادت در خاک ہوا خواہ تو از زوہ زیادت
 از فقر تو آموختہ بہرام جلاوت بر جیس کند زین پس از و کسب سعادت

کر سایہ مهر تو قد بر سپر کیوان

اقبال ترا اول سرور دین ماہ است آغاز جبار شرف و حمت و جاہ است
 امر و سر حزمی دولت شاہ است زینان کہ صبارا سوی گلشن راہ است

زودا کہ زہر خار یکے خیر و خدا

المنہ نقد کہ بزرگت ترا دوت با پاک و بزرگا کہ چنین مرتبہ دوت
 و حنفت کہ چون گوہر پاکست نہاد طوبی لکت طوبی لکت و داکہ دوت

کستی شود اگر آہستہ چون برون ضہ

فرداست کہ از روم فہر تو ز پدیاچ ترکان شدہ آرزو نیا ہمہ تاراج
 چہ پال بدر گاہ فرستد کروناج آید ز کی سو ہوا خواہ سے طعناج

خیزد زو کہ سو بزین بوسے خان

فرخندہ سر و شی بلیا پس نبی آدم با عمتل مضر شد و بار و روح محشم

ای از تو قوی قاعده نلت خاتم فقطت شفا، سچو دم عسی میم

رایت بصفا سچو کف موسی عمران

دیدار تو سرخسینه اقبال و فتوح است در مشرب پاکت اثر شرب صبح است

لطف تو کوارده تر از شربت روح است در گاه تو ما را بدل کشتی نوح است

غم نیست اگر کسی در عالم را طوفان

بسرده ترا کار زمین ایزد و اولین انبای نمانت زده زان دست بدین

ایدولت خسرو ز تو چون لعبت کن ممدوح سپا مد چو تو و ما و چون

ما که من حجت و ما فست تو بران

خورد شرف از زای تو می خواهم بسط نایبید چو طبع من نوار و بر لب

رقصد فلک استنود این شعر مسط ای حکم ترا کردن از آدان در خط

از اوشد این بنده ز بند غم دوران

تا دوره افلاک و کواکب متاهی تا بسته با مرو زین سلسله دی

تا هست عرب ادور سع و دو و جماد تا از پس فروردین آید به ارد

چونانکه سپید شیر از آذر آبان

ایام جلالت همه سرور دین با فر تو بهار چمن دولت شه باد

اقبالت روی ظفر و پشت سپا پوسته بداندیش ترا عیش تبا

همواره کنو خواه ترا کار با

باد فروردین چو فرشته جهان آفرین روز کار میکساران فرخ و فروردین

ای بهار تازه چهر من بلا نور و شاد
 تازه کن جان حریفان زان صبا کهن
 برود پیت الشرف خورشید زین جان ^{خست} زیت شریف مروز نک پنهان شد و خست
 شاه کل با افسر سجاده کون ^{بخت} بست
 جام سیمین ده که صف بستد شمشاد
 در بگشت از لشکر آزار قلب شتا بسکن ای ترک حصار می لاف چه چو دوتا
 کر نسیم باو بیان شد همه مکث خا
 وز سرشک بر صحران شد همه در حد
 ز کس شملاست می نا خورد چه چو چشم ^{ست} لاله را همک لعلت جام با تو من بست
 خیر ای سر و چمن با قد موزون ^{ست}
 ماله بشینیم خوش در سایه سپرو چمن
 باد چون لاف تو سبیل ز اگره بر زد بو ^{ست} سبزه همچون خط و بجویت دمید از طرف
 از کل و از یاسمن گلزار شد نیک و بو
 ای خست همزنگ کل می ده پیوی ^{ست}
 ابر چون صورت مکران چین بصر ای صبح ^{ست} هر زمان بر سینکار و صورتی تغز و بیع
 باده گلگون بهمپا کردم باد صبح
 نیک سر سبز است و خرم و امن ^{ست}
 فرودین بالشکری آراسته آمد فراز ^{ست} کشور کلزار را آراست چون وطن
 زان کاب باده بر لشکر عنم ترکمان ^{ست} ای خیل غزه است بر کشور دل تان

شهاب

۲۶۱۶

ای بر رفتار تغرت جلوه طایر نیست
رو خرام آسمان طرفین بر طرف گشت

برک روید شاخ را چون بال طایر

مسک زاید خاک را چون ناف سختن

عید فرخ کو پس فیروزی بلند آواره کرد
قطره باران بوزوزی جیب از تازه کرد

باد روی نو عروسان چمن را عاود

ای سپر باختر ز تازه کن چنان من

دشت خرم شد سبک بام باطل کن
سبک آن کلما کی کونا کو گن گن است این گن

چون سید زلف تو چنان ضمیران در ضمیر

چون بنا کوشش تو غلطان نستر در نستر

گر نخورده است آب از دست ملک
رایگان بر میفشانند چند در شاه سوار

غنچه چون من گریه نخواهد مدح شهر ما

از چه ریزد باد لوز در پیش زاندر

ای چراغ انجمن افروز و ماه سحر کی
ای رخ خشنده ات خسر و انجم ری

باد ده ده گلگون گن رست از باد فروزین

لاله در گلزار چون شمع فروزان در

دشت چون بال تدروان گشت پرنیزک
بوستان شد چون چاوس نقش شمع

بر نوای ای طبل ریز خون از طلق

ای خطت چون بال طوطی زلف چون

بوی گل مردم بقلب غم شکست آرد
هوشمند از انوای مرغ مست آرد

شباب

ای خوش آن کسی درستان بست ارد
نارستان و ترنج عجب و سبب
می بد از دست ہی تا کل ہی روید زکل ای قدرت با لذه سروی خوش خرام و جلد

خار غم خوش خوش می بر میکند از پای دل
عند لب سمان خوش ای جان از نوا می خازن
اتشین چمن اول از زده کن آن آنک
کز نسیم باد نوروز می است کل بر جاک

یزوی نفس ناتی فی عجب کز زر خاک
مروه را نسو و ما چون غنچه بخشد در کن
ای حست و زنده عذی طلعت هم بها
باده ده کز و امن کسار و طرف مر غار

میدرخند لاله سپه چون شیرین جانک
مینما یزبره همچون تیغ شاه صفت
سر بر او رای بر روی پی سپهر کلخ
راست چون صرح مردمین همه دست

باده ده کز باد چون تحت سلیمان کشاکش
ای خط مور و دانت خاتم و زلف
می بریز آن بویف مصر کنونی در ایام
ای زنجاری هوس از زخت در سینه و اغ

کایک انیک بویف کلر این صراغ
چاک زود دست زنجاری صبا درین
با ای چون دم جریل درستان بسی
خورد با عیسی ما شریک استیان ہی

غنچه استین شود چون حشر عمران بسی
سوسن ازاده کاندز محمد کویین

دشت پوشید از سپر غم امی صنم خدیو
کل چو فرخاری رخت افروخت با فنی

باده زنگ کلاه امی زلفت بر صحن

بوسه ده ستاره امی حدیث تا بکن

خوشگفت ایام دوران جوانی
آزه شد گلشن چو روی چارده ساله

بر نشاط دولت شاه جوان بر آید

خوش همی رقصد بر یکپای می بود

پیرانند از داند سر می شور شبها
نغمه قمری که به زاسک چکسب با

قافیه پسجد همی در باغ بلبل باشها

چای میخواند بیا و مجلس فخر من

صدر عظم آفتاب تبت ابر کم
یار زواروسا کین خصم دنیا روم

رسته فضل اندر دلش همچون شمع آید

زاده نبدل اندر کفش همچون عقیق اندین

صدری از انوار مهر او شد امید رو
کوهرش مستی طراز و اخترش کتی قزو

شیع آتش بر رخشمس گرم برق و آینه نو

خیل طوفان خیز قهرش شد سیل خاین

در دو چشم همیش عالم کم از شتی
ملک در رای جهان را آیی و محکم عماد

دولت بیضا صنیا را اعتبار و اعتماد

خسر و انجم حشم را پستار و نمون

بختش از صد تیغ هندی تند تر بنگام
خانه مصرش در زری بر آهوی چین